

اندیشه اسلامی ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه:

در اندیشه اسلامی (۱) گفتیم معرفت انسان نسبت به هستی دو گونه است:

۱- جهان شناسی یا دانش که در آن، معرفت انسان نسبت به جزء جزء هستی می باشد

۲- جهان بینی یا بینش که در آن، معرفت انسان نسبت به کلیات هستی می باشد (پاسخ به سه سوال کلی انسان نسبت به هستی) سوال از مبداء، در اندیشه اسلامی (۱) بحث شد در ادامه، سوال از مقصد هستی و همچنین سوال از راه رسیدن به مقصد، در اندیشه اسلامی (۲) بحث می شود:

مدخل بحث اندیشه اسلامی (۲): انسان شناسی در اندیشه اسلامی ۲

قبل از آنکه به اصل بحث بپردازیم، لازم است به جایگاه انسان در بحث اندیشه اسلامی (۲) اشاره کنیم:

با توجه به اینکه هر مسافری برای رسیدن به مقصد، باید در خصوص کیفیت مقصدی که در نظر دارد تا به آن برسد و همچنین اهداف و جهان بینی مورد پذیرش خودش، باید اولاً خودش را بشناسد و ثانياً برای رسیدن به هدف نیز، از وسیله مناسب با ساختار وجود خودش، استفاده کند و از طرف دیگر چون سیر انسان از مبداء به سوی مقصد و نوع وسیله ای که بکار می برد، باید متناسب با همان اهداف و جهان بینی مورد پذیرش او باشد پس می توان گفت که این دو بحث (مقصد انسان و راه رسیدن انسان به مقصد) بدون شناخت حقیقت انسان، میسر نیست در نتیجه می توان گفت که انسان شناسی در اندیشه اسلامی (۲)، جایگاه ویژه ای دارد که این جایگاه را در مباحث اندیشه (۱) ندارد، بنابر این ما باید از دو جهت جایگاه انسان را در این دو بحث مطرح کنیم:

الف- با مقایسه انسان، با سایر موجودات، هم مقصد را مشخص کنیم و هم راه رسیدن به مقصد.

برای توضیح مطلب، لازم است به تقسیم بندی موجودات هستی بپردازیم:

موجودات هستی را می توان بر اساس نوع جهان بینی که انسان نسبت به هستی دارد، به دو یا سه گروه کلی تقسیم کرد:

۱- بر اساس جهان بینی مادی:

در این جهان بینی، عالم هستی، به دو گروه تقسیم می شود:

۱- موجوداتی که عقل ندارند و وجودشان تحت قوانین طبیعت و حیات است مثل جمادات، گیاهان و حیوانات، و چون وجودشان پس از ماهیتشان است پس نحوه وجودشان از قبل مشخص شده در نتیجه هیچ اختیاری در شکل دادن به شخصیت خودشان ندارند و در نتیجه هیچ رشد و پیشرفتی جز همان صفات مادی و غریزی درزندگی آنها وجود ندارد. پس می توان گفت مقصد آنها در هستی، همان عالم ماده است و سیر حرکت آنها را نیز طبیعت و غرایز مشخص می کند .

۲- موجوداتی که عقل دارند و با این نیروی عقلانی می توانند قوانین طبیعت و حیات را در کنترل خود بگیرند مثل انسان، و چون وجودش قبل از ماهیتش است پس نحوه وجودشان از قبل مشخص نشده پس با اختیاری که دارند می توانند نحوه وجودشان را مشخص کرده و رشد و کمال پیدا نموده و در نتیجه مقصدی متفاوت از سایر موجودات در این عالم ماده، خواهند داشت و حتی می توانند سیر حرکت آنها در این عالم، برخلاف جریان طبیعت و حیات باشد، ولی درعین حال چون هستی را درعالم ماده خلاصه می کنند باز این مقصد، جز رشد مادی در قالب جنبه های انسانی، چیز دیگری نمی تواند باشد، و همچنین سیر حرکتی که دارند(بایدها و نبایدها) جز جنبه های انسان مادی و کمال متناسب با ساختار مادی انسان، چیز دیگری نمی تواند باشد.

در این منظر چون اعتقادی به متافیزیک و عالم پس از مرگ و همچنین هدایت اخروی وجود ندارد، سعادت حاصل از سیر عقلی انسان، بیشتر بر اساس لذت، منفعت، قدرت..... در این عالم است، اگر چه ممکن است نوع لذتها، منفعتها و قدرتهای کسب شده، در نگرشهای مکاتب بوجود آمده از این جهان بینی، متفاوت باشد. ولی در عین حال هرچه هست، مقصد، فقط در همین عالم مادی است و وسیله نیل به آن نیز، فقط عقل انسان است و تعالیم و حیانی که بیشتر جنبه های معنوی و متافیزیکی و اخروی دارند، در سعادت انسان، هیچ جایگاهی ندارند.

۲- براساس جهان بینی الهی

در این جهان بینی عالم هستی، به سه گروه تقسیم می شود:

۱- موجوداتی که طبیعت محض هستند(یعنی رفتارشان از طبیعت وجودشان، نشات گرفته) مثل:

جمادات، گیاهان و حیوانات، در نتیجه از خود هیچ اختیاری ندارند و وجودشان و اعمالشان تحت قوانین طبیعت و حیات که همان غرائز است می باشند

۲- موجوداتی که براساس عقل و معرفتی که به آنها داده شده است عمل می کنند مثل ملائکه و عالم عقول، این گروه نیز از خود هیچ اختیاری ندارند، و در حقیقت آنها، شبیه نرم افزاری هستند که بر اساس برنامه ای که به آنها داده شده است، عمل می کنند. از آیه ۳۰ سوره بقره بدست می آید که در نوع معرفت ملائکه، که از نظر فلاسفه جزء عالم عقول هستند، اختیاری وجود ندارد این موجودات اگر چه سوال و اعتراض می کنند ولی مجاز به مخالفت نیستند همچنانکه در این آیه، ملائکه به خلقت انسان اعتراض کردند ولی چاره ای جز سجده کردن بر انسان را نداشتند و ابلیس نیز اگر سجده نکرد چون سنخ وجودش از نظر ماهوی غیر از ملک بود وجود ابلیس از جن است و مانند انسان، اختیار نافرمانی را دارد.

۳- موجوداتی که مرکب از طبیعت و عقل هستند، بنا بر این چون از دو نیروی متفاوت (عقل و غریزه) دستور می گیرند، ملزم به اختیار هستند و باید در عمل، یکی را انتخاب کنند مثل انس و جن که علاوه بر غریزه و معرفت عقلی، دارای اختیار نیز هستند.

پس می توان نتیجه گرفت که هدایت موجوداتی که فقط طبیعت محض هستند و یا فقط از عقل محض (میزان معرفت داده شده به آنها) تشکیل شده اند، هدایت تکوینی است در نتیجه نه مقصدشان تابع عملشان است (بلکه مقصد آنها تابع طبیعت آنها یا تابع میزان معرفت آنها است) و مقصد آنها غیر از جهان مادی و عالم طبیعت چیز دیگری نیست و نه سیر به سوی مقصد مادی و طبیعی در آنها، نیازی به وحی و هدایت ویژه ای جز هدایت تکوینی دارد.

و همچنین می توان گفت که هدایت موجوداتی که مرکب از طبیعت و عقل هستند علاوه بر هدایت تکوینی، هدایت تشریحی نیز می باشد در حقیقت مقصد آنها، تابع اعمالی است که آنها براساس انتخاب بین عقل و طبیعت انجام می دهند و وسیله هدایت آنها، علاوه بر هدایت تکوینی، هدایت وحیانی نیز می باشد.

نتیجه: با نوع هدایت ویژه ای که در انس و جن وجود دارد، می توان گفت: که این دو موجود، نسبت به سایر موجودات هستی، هم مقصدشان متفاوت است. (زندگی پس از مرگ) و هم راه رسیدن به مقصدشان متفاوت می باشد (ضرورت وحی و فلسفه دین).

ب- با نگرش به ماهیت انسان

در مورد ماهیت انسان نیز دو جهان بینی وجود دارد:

۱- **جهان بینی مادی:** که این دیدگاه را در مورد انسان، توسط مکاتب مادی گرا، مطرح می شود و این نگرش به انسان، در طول تاریخ، دو دوره را در زندگی بشر داشته است:

دوران جاهلیت: (انسانهای بدوی که از علم و دانش بهره ای نبردند) از نظر آنها چون انسان، جسم تنهاست و روح را به عنوان یک موجود غیر مادی قبول نداشتند در نتیجه هم مقصد انسان را عالم طبیعت می دانند که انسان پس از مرگ نابود

می شود و هم راه رسیدن به آن را در به دست آوردن لذت‌های دنیوی خلاصه می کنند، پس از نظر آنها برای آینده انسان نه معادلی وجود دارد و و پس از مرگ، عالم دیگری معنا ندارد و همچنین از نظر آنها وجود دین الهی و وحی نیز، معنی و مفهومی ندارد، از نگاه آنها، انسان، مثل حیواناتی هستند که فقط کاملتر شده اند (یعنی علاوه بر غرائز، عقل نیز دارند) ولی هیچ ماهیتی متفاوت با ماهیت حیوانات ندارند، قران، در مورد نگرش این افراد اینگونه می گوید:

و کانوا یقولون ءاذا متنا و کنا ترابا و عظاما ءانا لمبعوثون

ءاذا متنا و کنا ترابا ذالک رجع بعید

وما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی

دوران عصر جدید و پیشرفت علم و دانش: در مکاتب علمی و فلسفی امروز: با توجه به ساختار حیوانی انسان، که در حقیقت انسان را موجود تکامل یافته نسبت به سایر حیوانات می داند (فرضیه داروین) باز می توان گفت که در انسان نیز، نه معادلی وجود دارد و نه وحیی که به واسطه آن، انسان راه خود را بشناسد و هدایتی متفاوت نسبت به هدایت سایر موجودات پیدا کند، بر اساس این فرضیه، و فلسفه هایی که مبتنی بر این فرضیه هست، انسان، نه مقصدی متفاوت نسبت به سایر حیوانات دارد تا در آن مقصد به کمال نهایی برسد بدین معنی که با مرگ، انسان نابود می شود و نه راهی متفاوت برای رسیدن به مقصد، نسبت به سایر حیوانات دارد تا در آن مسیر، سعادت خودش را تامین نماید، در حقیقت انسان، همان حیوان است که بر اساس قوانین حیات که داروین بیان کرده (۱-تغییرات تصادفی، ۲- تنازع بقاء، ۳- انتخاب اصلح) خود به خود به سوی مقصدی شبیه مقصد سایر حیوانات، در حال حرکت است و وسیله سیر او نیز، یا طبیعت است و یا غریزه که یا جبر تاریخ این سیر به نهایت خود می رسد (که نهایت جبر تاریخ در اندیشه مارکسیسم، جامعه کمونیستی است که پس از طی مراحل کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، حاصل می شود که در آن جامعه هرکس به اندازه توانش کار می کند و به اندازه نیازش بهره می برد) و با انتخاب زندگی آرمانی در آن جامعه، هیچ روحیه خودخواهی در انسان نمی باشد اگر چه این جبر تاریخ یا انتخاب زندگی آرمانی، با ابزاری به نام عقل، کامل تر از طبیعت سایر حیوانات که فقط بر اساس غریزه، هدایت می شوند تامین می گردد.

۲- جهان بینی الهی: در این جهان بینی، حقیقت انسان از دو جوهر متمایز تشکیل شده است:

۱- جوهر جسم که همان سیری را دارد که می تواند بر اساس همان نظری باشد که مادیون مطرح می کنند (فرضیه داروین)..

۲- جوهر روح، از نگاه جهان بینی الهی تفاوت انسان با حیوان، فقط در نوع کمال مادی نیست بلکه آنچه باعث شده است که ما، انسان را متفاوت با حیوانات بدانیم، حقیقت روحی است که به انسان اعطاء شده است و به حیوان داده نشده است و عقل نیز از آن روح است و این روح، از نگاه الهیون غیر از "جان" است که بین انسان و حیوان مشترک است که در حقیقت جان محصول برابند بیولوژیکی یک موجود مادی است. در حالی که روح جوهری است که یا از عالم عقول به بدن

اعطاء شده است (نظریه حکمای الهی). ویا موجودی است که مستقیماً از جانب خداوند در بدن انسان دمیده شده است (نظریه قرآن)

حال این سوال مطرح می شود که در نگرش الهیون حقیقت روح چیست؟

از نگاه جهان بینی مادی، روح همان جان است در نتیجه در انسان و حیوان امری مشترک است و تفاوت آنها فقط در کمال است بدین معنی که جان در انسان نسبت به جان در حیوان کاملتر است و لذا مقصد و راه رسیدن به مقصد در انسان و حیوان یکی است، ولی از نگاه جهان بینی الهی، چون روح، جوهر مجردی است که یا از طرف عقل فعال به بدن داده شده است و یا اینکه خداوند در بدن انسان دمیده است با جان، که امری مشترک بین انسان و حیوان است تفاوت ماهوی دارد، انسان به عنوان یک موجود زنده علاوه بر جان، روح مجرد که از قوانین طبیعت و حیات مادی تبعیت نمی کند، نیز دارد.

نتیجه اینکه انسان، با این جوهری که دارد (که هم الهی است و هم جاودانه) هم باید مقصدش متفاوت باشد و هم راه رسیدن به مقصدش.

مقصد انسان از دیدگاه الهیون، زندگی جاودانه است، چون در انسان، جوهری وجود دارد که آن جوهر، جاودانه است پس می توان گفت که مرگ، از نظر الهیون آغاز زندگی جدید است (معاد)

وهمچنین راه رسیدن به این مقصد، نیز در انسان فقط سیر تکاملی او در این دنیا نیست بلکه سعادت انسان، در این نگرش، باید هم در دنیا باشد و هم در آخرت، بر فرض که سعادت دنیوی انسان توسط عقل تامین شود که این مسئله خودش قابل تردید است ولی سعادت اخروی انسان که با این عقل محدود، امکان ندارد، پس می توان گفت هدایت تشریحی نیز که توسط وحی مشخص شده برای انسان، لازم است. (فلسفه دین)

حقیقت روح در قرآن:

در این مورد ما دوگونه آیات داریم

۱- آیاتی که خلقت روح را ادامه خلقت جسم انسان می داند و حقیقت آن را متمایز از جسم می داند:

لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين، ثم جعلناه نطفه في قرار مكين، ثم خلقنا النطفه علقه، فخلقنا العلقه مضغه، فخلقنا المضغه عظاما، فكسونا العظام لحما، ثم انشأناه خلقا آخر، فتبارك الله احسن الخالقين

از تعبیر انشاء به روح و آفرینشی دیگر در خلقت انسان، و تغییر حرف عطف از "ف" به "ثم" بدست می آید که اولاً روح جوهری متفاوت از جوهر جسم است چون در ادبیات عرب، خلقت انشائی، خلقتی دفعی است نه تدریجی و ثانیاً خلقت آن روح، پس از خلقت جسم است. (چهار ماهگی در رحم مادر)

۲- آیاتی که خلقت روح را از عالم امر می داند و عالم امر برخلاف عالم خلق، امری مجرد است:

ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتهم من العلم الا قليلا

از تعبیر امر، بدست می آید که روح، از عالم خلق نیست چون عالم خلق، مربوط به جسم است ولی عالم امر، مربوط به ماورای جسم است. همچنانکه از برخی از آیات بدست می آید که خداوند، دو عالم را خلق کرده است. (ألا له الامر و الخلق) و در توضیح حقیقت عالم امر می فرماید، که امر ما نیست جز یکی (وما امرنا الا واحده) که منظور از واحده در اینجا، یک موجود نیست، بلکه منظور، یکباره و دفعی بودن آن موجود است در مقابل موجوداتی که به صورت تدریجی وزمانی بوجود می آیند یعنی موجود زمانی هستند و فقط عالم جسمانی، موجودی زمانی است. در آیه دیگر روح انسان را نفخه روح خداوند می داند (و نفخت فیه من روحی) بدین معنی که خداوند، روح را به صورت مستقیم آفریده در حالی که جسم را به صورت غیر مستقیم می آفریند.

مقصد هستی (معاد):

مفهوم معاد:

معنای لغوی = بازگشت به اول (مبدء)

معنای اصطلاحی = که این خودش سه اصطلاح دارد

۱- معاد عام = بازگشت همه مخلوقات هستی از جمله انسان، به مبدء هستی (خالقشان)، در این اصطلاح، علت غایی همه موجودات و انسان همان علت فاعلی است، در قرآن (انا لله وانا اليه راجعون) همه موجودات بویژه انسان در تمام مراحل زندگی همواره از خداست و به سوی خداست، و در، فلسفه و عرفان، هستی از خداوند، آغاز شده به عالم عقول (مجردات) رسیده، و پس از آن، به عالم مثال می رسد و در نهایت به پایین ترین نقطه که مبدء عالم ماده است (ماده اولی یا همان انرژی) ختم می شود (سیر نزول) و سپس همین هستی، مجددا سیر صعودی را از عالم طبیعت شروع می کند و پس از طی مراحل جمادی، نباتی، حیوانی، بالاخره به مرتبه انسانی رسیده، و چون نفس انسانی، موجودی غیر جسمانی است (مجرد) این سیر پس از مرگ نیز ادامه پیدا کرده تا اینکه هستی، که در وجود انسان تجلی یافته به غایت وجودش را که همان خالقش می باشد، می رسد. (سیر صعود)

مولوی این سیر صعود را در ابیاتی اینچنین بیان می کند:

و زما مُردم ز حیوان سر زدم

از جمادی مُردم و نامی شدم

پس چه ترسم کی ز مُردن کم شوم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

تا برآرم از ملائک بال و پر

جمله دیگر بمیرم از بشر

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

بار دیگر از ملک پرآن شوم

۲- **معاد خاص:** فقط مختص به انسان است چون تنها انسان است که دارای روح مجرد است که در حقیقت که همان ادامه زندگی روح انسان پس از مرگ (جدایی روح از بدن) است در این اصطلاح دو نگاه در بین حکما و فلاسفه الهی مطرح شده است:

الف- نگاه افلاطونی (این نگاه در بین حکمای اسلامی به مشرب اشراقی معروف است که از شیخ اشراق یا سهروردی است) در این نگاه روح، قبل از وجود بدن، در عالم مُثُل (ملکوت) موجود بوده (پس روح بر اساس این نگاه، حادث نیست بلکه قدیم است) و در هنگام خلقت بدن، از عالم مثل (ملکوت) تنزل پیدا کرده و در چهارماهگی جنین، به بدن تعلق گرفته و پس از مرگ و فنای بدن، دوباره به عالم مُثُل یا ملکوت برمی گردد و در آنجا بدون نیاز به بدن، ادامه حیات خواهد داد و سعادت و شقاوت روح، در آن عالم مثل بستگی به ملکات و کسب فضائل و ردائلی دارد که انسان در دنیا بدست آورده است. مولوی بر اساس همین دیدگاه اینچنین می گوید:

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

باز جوید روزگار وصل خویش

هر که را کو دور ماند از اصل خویش

ب- نگاه ارسطویی (این نگاه در بین حکمای اسلامی به مشرب مشائی معروف است که از ابن سینا نیز مطرح شده است) در این نگاه روح، قبل از وجود بدن، موجود نبوده، بلکه در هنگام خلقت بدن، (مثلا در چهار ماهگی در رحم مادر) از جانب عقل فعال، حادث می شود و چون از سنخ عالم ماده نیست پس از مرگ و فنای بدن نیز، معدوم نمی شود بلکه به صورت مستقل از بدن، ادامه حیات می دهد. از برخی از آیات قرآن که قبلا در حقیقت روح بیان شد می توان بدست آورد که روح انسان، امری حادث است و در چهار ماهگی جنین، به بدن مادی، تعلق می گیرد (ثم انشأناه خلقا آخر)، منتهی می توان از آیات دیگر بدست آورد که خالق روح در انسان عقل فعال نیست، بلکه از نظر قرآن روح، مستقیما از خداوند آفریده شده است (ونفخت فيه من روحي).

۳- **معاد اخص** (نگاه متکلمین اسلامی) در این دیدگاه، روح انسان، اگر چه امری مجرد است، ولی مجرد محض نیست و همواره برای ادامه حیات نیاز به بدن دارد و در عین حال همین روح مجرد بدون بدن، امکان حیات ندارد (چه قبل مرگ و چه بعد از مرگ) و پس از جدائی روح از بدن، خداوند، به روح انسان جدانشده از بدن، یک بدن برزخی می دهد تا درعالم برزخ ادامه حیات دهد، و پس آن، در قیامت، مجددا این روح از بدن برزخی نیز جدا شده و به بدن بازسازی شده خود، باز می گردد.

در نگاه ادیان مشرق زمین (بودا و هندو) چون اعتقاد به عالم برزخ، در بین آنها وجود ندارد، اینها معتقدند که ادامه حیات روح، یا به **صورت تناسخ** (روح وارد بدن انسانی دیگری شود، که تازه متولد شده است) یا به **صورت تماسخ** (روح وارد بدن حیوانی می شود، که تازه متولد شده است) و یا به **صورت تواسخ** (روح وارد جسم گیاهی می شود، که تازه بوجود آمده است) می باشد که دائما متولد شده و به شکلهای مختلف، در این عالم مادی، ادامه حیات داده، در نهایت، یا با

نابودی هستی(جهان ماده) روح هم نابود می شود و یا اینکه خالص و پاک شده و وارد عالم دیگر، که جهانی غیر مادی است، می شود و تا ابد زندگی خواهد کرد.

در نگاه اسلام، همانگونه که بعداً در بحث مراحل سه گانه معاد مطرح خواهیم کرد، انسان پس از مرگ، وارد عالم برزخ شده و پس از آن، با صور اسرافیل وارد بدنی می شود که به شکل همان بدن دنیوی است که بازسازی شده (عین بدن دنیوی یا مثل بدن دنیوی و یا تکامل یافته بدن دنیوی) در روز قیامت محشور خواهد شد.

مراحل سه گانه معاد از نظر اسلام

۱- مرگ

۲- برزخ

۳- آخرت

حقیقت مرگ

هر موجود زنده ای حقیقت مرگ را می چشد (کل نفس ذائقة الموت) (انک میت وانهم میتون) (قرآن کریم)

در خصوص حقیقت مرگ دو نگرش (جهان بینی) وجود دارد:

۱- بر اساس جهان بینی مادی: مرگ به معنای از بین رفتن (فوت) است که در آن امکان بازگشت مجدد قبلی، وجود ندارد اگر هم به این عالم مادی برگردد، وجود بعدی، غیر از موجود اولی است بلکه موجود جدیدی است، اگرچه می تواند شبیه موجود قبلی باشد.

۲- بر اساس جهان بینی الهی: مرگ به معنای انتقال و گرفته شدن است، (وفات) که امکان بازگشت موجود قبلی وجود دارد و وقتی هم باز گردد، همان اولی می شود.

تفاوت این دو دیدگاه در تفاوت ریشه کلمه فوت و وفات است فوت از ریشه ف و ت است (اجوف) ولی وفات، از ریشه و ف ی است (لفیف مفروق) وقتی ریشه این دو کلمه متفاوت باشند پس معنای آن نیز باید متفاوت باشند.

اما حقیقت و ماهیت مرگ:

چون مرگ چیزی نیست که قابل تجربه باشد چون فقط یک بار در طول عمر هر انسانی اتفاق می افتد و همچنین اگر کسی آن را تجربه کرد، دیگر در این دنیا نیست تا معرفت حاصل از آن را، به کسی انتقال دهد، پس لازم است از راههای دیگر معرفتی، آن را بشناسیم که یکی راه عقل است که در این راه، بیش از یک مفهوم مبهم و کلی، چیزی برای انسان

حاصل نمی شود و این معرفتِ مشخصی نیست که همهٔ انسانها بتوانند به صورت یکسان، آن را درک کنند و دیگری معرفتِ شهودی است که آن نیز امری شخصی است که نه قابل انتقال است و نه می توان به عنوان یک راه قابل استناد، بدان اعتماد کرد، پس تنها راهی که می توان به آن، اعتماد کرد و برای همه نیز قابل و فهم باشد راه وحی است.

در قرآن مرگ را با خواب مقایسه شده است:

(الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها و يمسك التي قضى عليها الموت و يرسل الاخرى الى اجل مسمى)

بدین صورت که حقیقت مرگ، از بین رفتن تدبیر روح، نسبت بدن است زیرا تدبیر روح، نسبت به بدن، متفاوت است، یا تدبیر کامل است، و آن زمانی است که انسان بیدار و هشیار است و یا تدبیر روح، نسبت به بدن، ناقص است که این خودش، دارای مراحل است:

مراحل تدبیر ناقص روح نسبت به بدن:

۱- خواب ۲- بیهوشی ۳- کما ۴- مرگ مغزی

قرآن می گوید:

تفاوت مرگ و خواب در امساک (نگه داشتن) و (ارسال) رها کردن است در عین حالی که مرگ و خواب در جدائی روح از بدن، با هم مشترک هستند (تَوَفَّى) ولی در یکی (مرگ) امساک است یعنی پس از اینکه روح، از بدن، جدا شد، خداوند آن را نگه می دارد و اجازهٔ بازگشت به آن را نمی دهد ولی در دیگری (خواب) ارسال است، یعنی پس از اینکه روح، از بدن، جدا شد، خداوند تا زمان معلومی آن را رها می کند و اجازهٔ بازگشت به آن را می دهد. و چون انسان، در شبانه روز حداقل یک بار می خوابد پس می توان گفت، که انسان در شبانه روز، یک بار مرگ را به صورت خفیف، تجربه می کند.

انواع مرگ

۱- **مرگ ارادی**: روح، به مرحله‌ای از کمال برسد که بدن، شایستگی خودش را برای تدبیر روح، از دست بدهد مثل اینکه انسان، لباسی که برای او، کوچک شده، به تن نمی کند، چون قابلیت پوشش بدن را ندارد، اگرچه هیچ نقصی در این پیراهن، بوجود نیامده است. **(موتوا قبل ان تموتوا) (ان کنتم اولیاء فتمنوا الموت ولا یتمنونه ابدا)** و همچنین حکایت خطبهٔ همّام از امیرالمومنین (ع) دلالت دارد که برخی از مرگها با اجازهٔ خداوند، می تواند ارادی باشد.

۲- **مرگ غیر ارادی**: در این نوع مرگ، روح هنوز به مرحلهٔ کمال لازم، نرسیده و هنوز به بدن، برای رسیدن به کمالات، نیاز دارد، ولی بخاطر عواملی، مجبور است که بدن را رها کند. و این نوع مرگ، نیز دارای انواعی است:

الف- مرگ طبیعی در این نوع مرگ، با گذر عمر و به خاطر فرسودگی بدن، روح، مجبور است بدن را ترک کند مثل اینکه انسان، لباسی را که کهنه شده است از تن بیرون می کند، چون بدن دیگر نمی تواند نیازهای روح را تامین کند.

ب- مرگ ناگهانی در این نوع مرگ، به خاطر اتفاقی که در بدن می افتد، مثل بیماری یا تصادف یا قتل و یا حتی خودکشی، روح، مجبور است آن را ترک کند مثل اینکه انسان، لباسی را که پاره شده است، از تن در می آورد، چون بدن دیگر نمی تواند روح به دوش بکشد.

برزخ

۱- معنای لغوی = برزخ میانه و فاصله بین دو چیز را می گویند به گونه ای که بین آن دو، جدائی انداخته شود. کلمه برزخ بدین معنی، در قرآن چند بار بکار برده شده است.

(ومرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان) (دو دریا وجود دارد که بین آنها فاصله ای است که موجب می شود که یکی به دیگری تجاوز نکنند و این دو دریا با هم مخلوط نشوند.) یکی از شگفتیهای طبیعت است مربوط به جریان آبهای گرم و سرد و همچنین آبهای شور و شیرین در دریاها)

۲- معنای اصطلاحی:

الف- اصطلاح فلسفی = (عالم واسطه بین عالم مجردات و عالم ماده) وجودی قبل از ماده و عالم طبیعت که در قوس نزول است، و وجودی بعد از ماده و عالم طبیعت که در قوس صعود است.) (عالم مثال و عالم ملکوت در بین فلاسفه الهی همان عالم برزخ است)

ب- اصطلاح کلامی = (فاصله زمانی مرگ هر انسان تا روز قیامت)، زیرا زمان مرگ انسانها، متفاوت است ولی حشر آنها در قیامت، یکباره است پس باید همه انسانها مدتی را در عالمی دیگر بگذرانند تا آماده حشرهمگانی شوند و این مدت زمان بین مرگ هر انسان تا روز قیامت را عالم برزخ می گویند.

در قرآن این معنا از برزخ (یعنی اصطلاح کلامی) به آن، اشاره شده است:

حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعوني لعلی اعمل صالحا فیما ترکت، قال کلا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون.

و یا در آیه دیگر اگر چه کلمه برزخ را نیاورده است ولی نوعی از حیات را پس از مرگ مطرح نموده که به آن حیات برزخی هم می گویند:

ربنا امتنا اثنتین و احيينا اثنتین..... یکی مرگ از دنیا و دیگری مرگ از برزخ یکی زندگی در برزخ و دیگری زندگی در آخرت، مرگ اول خروج روح از بدن دنیوی، زندگی اول ورود روح به بدن برزخی، مرگ دوم خروج روح از بدن برزخی و زندگی دوم ورود روح به بدن اخروی.

ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون این آیه اگر چه مربوط به شهداء می باشد ولی از آیات دیگر بدست می آید که همه انسانها پس از مرگ زنده هستند از جمله آیه ای که مربوط به **حبیب نجار** است و همچنین آیه ای که مربوط به **آل فرعون** است.

زمان در عالم برزخ

براساس نسبی بودن زمان، زمان در عالم برزخ می تواند بسیار کوتاه باشد همچنانکه در آیه دیگر نیز مدت زمان درنگ انسان را در عالم برزخ، یک روز یا کمتر از یک روز محاسبه کرده است همچنانکه صد سال مرگ عزیر پیامبر و سیصد سال خواب اصحاب کهف را همینگونه محاسبه کرده است. در روز قیامت خداوند از همه انسانها این سوال را می کند

کم لبثتم فی الارض عدد سنین؟ و همگی اینگونه جواب می دهند: **قال لبثنا یوما او بعض یوم.....**

بدن در عالم برزخ

با توجه به اینکه از نظر متکلمین اسلامی روح، بدون بدن امکان حیات ندارد می توان گفت که در عالم برزخ، روح انسان وارد بدن برزخی می شود که مانند بدن دنیوی سه بعدی نیست بلکه امری دو بعدی است و در این خصوص روایات زیادی داریم که می گویند، این بدن، شبیه بدن دنیوی است (فلاسفه اسلامی هم می گویند که بدن برزخی دو بعدی است نه سه بعدی)

از امام صادق نقل شده است: **اذا قبضه الله صیر تلك الروح الى الجنة في صورة كصورته في الدنيا فياكلون و يشربون و يتزاورون و اذا قدم القادم فعرّفهم بتلك الصورة التي كانت في الدنيا**

آخرت

اولین چیزی که در عالم آخرت اتفاق می افتد بازگشت انسان به زندگی است و این به دو صورت امکان دارد:

انواع معاد:

۱- **معاد روحانی** فقط بدین معنی است که روح پس از جدایی از بدن، زندگی مستقلی را بدون نیاز به بدن، ادامه می دهد (عقیده فلاسفه الهی تا قبل از ابن سینا)

۲- **معاد روحانی و جسمانی، باهم**، روح پس از جدایی از بدن، باید برای ادامه زندگی، پس از حضور در عالم برزخ که روح با بدن برزخی می باشد باید برای ادامه زندگی در آخرت، وارد بدن اخروی شود و این بدن، همان بدن دنیوی است. (عقیده فلاسفه الهی بعد از ابن سینا، و همچنین متکلمین اسلامی و ظاهر متون دینی این نوع معاد است)

حال حقیقت امر در خصوص بدن اخروی چیست ؟

وجود روح و حیات آن پس از مرگ امری قطعی است، حال این سوال مطرح می شود که تکلیف وجود بدن، پس از مرگ، چگونه است؟ عوامل محیطی اگرچه موجب نابودی اجزاء بدن نمی شود ولی در عین حال دائماً در حال تغییر و دگرگونی است و ظاهراً این اجزاء در طبیعت گم می شوند، حال چگونه این روح، بدن خودش را پس از تغییرات ماهوی درعالم طبیعت، پیدا می کند؟

نحوه بازگشت بدن انسان در آخرت:

در خصوص بازگشت بدن، سه نظریه وجود دارد:

۱- **نظریه متکلمین اسلامی** که معتقدند، **بدن اخروی انسان، عین بدن دنیوی است**، بدین معنی که با وجود تغییرات اساسی در بدن پس از مرگ، مواد اولیه بدن که همان اتمها هستند، باقی مانده و چون از حیطة علم خداوند خارج نیستند، در قیامت از این اتمها، عین بدن دنیوی، بوجود آمده و سپس روح به آن دمیده خواهد شد.

۲- **نظریه فلاسفه اسلامی** که معتقدند، **بدن اخروی انسان، مثل بدن دنیوی است**، بدین معنی که ساختار بدن هر انسانی فقط منحصر به خودش است و آن ساختار که همان صورت یا فعلیت است (صورت در فلسفه غیر از شکل است) ، در تمام طول عمر، باقی مانده اگر چه مواد اولیه بدن انسان و شکل آن بدن، تغییر می کند. همچنانکه همین امر (تغییر شکل و مواد تشکیل دهنده) در طول عمر انسان نیز، اتفاق می افتد و اشکال و اعراض انسان در طول عمر، تغییر می کند، ولی هویت انسان، مثل اثر انگشت و فعلیت او، هرگز عوض نمی شود.

۳- **نظریه حکمت متعالیه ملا صدرا** که معتقد است **بدن اخروی انسان، تکامل یافته بدن دنیوی است**، بدین معنی که همه وجود بدن انسان در آخرت هم مواد اولیه اش و هم فعلیت و صورتش، دائماً در حال تغییر است و این تغییر، متناسب با روح انسان است، روح، براساس خصلتهای زشت و زیبا در طول حیاتش، بدنهای متناسب با این خصلتها را پیدا می کند و این سیر، امری تکاملی است که سه مرحله را طی می کند:

۱- مرحله دنیوی روح که با بدن دنیوی، تجلی پیدا می کند.

۲- مرحله برزخی روح که با بدن مثالی، تجلی پیدا می کند.

۳- مرحله اخروی روح که با بدن اخروی، تجلی پیدا می کند.

غیر از بدن دنیوی که شکل گیری آن بر اساس علل و عوامل طبیعی است، سایر ابدان (بدن برزخی و بدن اخروی) محصول خصلتهای کسب شده مرحله دنیوی انسان است که با افکار و خصلتها و اعمال مکاتبه در زندگی دنیوی است که انسان با ملکاتی که توسط روح و کمالات آن که ناشی از اعتقادات و اعمال انسان است، بدست آورده است.

مولوی در تبیین چگونگی بدن اخروی متناسب با خصلتهای نفسانی، اینگونه می گوید:

گرگ بر خیزی از این خواب گران

گشته گرگان یک به یک خواهی تو

می دراند از غضب اعضای تو

زان چه می بافی همه روزه بیوش

زان چه می کاری همه روزه بنوش

زین سخنهای چون مار و گزدمت

مارو و گزدم می شود گیرد دُمت

البته در اینجا می توان به نظریه دیگری نیز اشاره کرد که از برخی از متکلمین اسلامی بدست می آید (نظریه خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی) بدین صورت که بدن هر انسانی در دنیا، از دو جزء تشکیل شده است:

۱- جزء اصلی که هرگز تغییر نمی کند در طبیعت گم نمی شود و اگر وارد بدن دیگری شود دفع خواهد شد. این جزء، در تمام طول عمر انسان، باقی خواهد ماند و پس از مرگ نیز در طبیعت باقی می ماند و در قیامت همین جزء، منشاء بدن اخروی انسان می شود این جزء را می توان بر اساس نظریه شبیه سازی همان ژن یا DNA نامید.

۲- جزء یا اجزاء فرعی که اینها وارد بدن انسان می شوند و دائماً تغییر می کنند و با مرگ انسان، به چرخه طبیعت برمی گردند. و همچنین لزومی به بازگشت عین آنها در قیامت وجود ندارد، تا شبهات فلاسفه (چون شبهه اکل و ماکول) شامل آنها شود.

برای تبیین نظریه جزء اصلی ما می توانیم به آیه ای از قرآن اشاره کنیم:

اذا نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون (۵۲ یس)

اجداث جمع جدّث به معنای گور است و ینسلون از کلمه نسل مشتق شده است و نسل در لغت به معنای جهش است و در اصطلاح، ادامه نژاد انسان است که از پدران و مادران به فرزندان انتقال می یابد.

از این تعبیر، می توان استنتاج نمود که همچنانکه انسان از پدر و مادر، ادامه نسل پیدا می کند می توان گفت که امر مشترک بین انسان دنیا و انسان آخرت، همین مبدء نسلی است که بین پدر و مادر با فرزند وجود دارد و همین تشابه ژنتیک (DNA) است که بین بدن انسان دنیا و بدن انسان آخرت، تشابه و عینیت، ایجاد کرده است و در نتیجه می توان گفت

که بدن آخرت، عین بدن دنیا است و اشکالات فلاسفه که به نظریه متکلمین وارد بود، به این نظریه وارد نخواهد شد. البته این تشابه در بدن، به شکل و قیافه نیست بلکه به ساختار است مثل اثر انگشت، همچنانکه در قرآن آمده است: (ایحسب الانسان ان لن نجتمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه)

ادله معاد

برای اثبات معاد دو نوع دلیل می توان ارائه داد:

۱- دلیل برون دینی یا قاعده دفع ضرر محتمل

این دلیل را با ذکر مثالی توضیح می دهیم فرض کنید دو مسافر، سفری را آغاز می کنند منتهی با دو دیدگاه متفاوت، یکی می پندارد که مقصد نزدیک است (مثلا فاصله بین تهران و سمنان) این مسافر، برای چنین سفری خود را ملزم نمی داند که مقدمات زیادی را فراهم آورد. ولی دیگری می پندارد که مقصد بسیار دور است (مثلا فاصله بین تهران و مشهد) و جاده نیز کوهستانی است، این مسافر برای سالم و راحت رسیدن به مقصد، خود را ملزم می داند که تمام مقدمات لازم و حتی غیر لازم را مهیا کند چون احتمال می دهد که مقدمات غیر لازم نیز، مورد نیاز باشد، ولی پندار انسان ممکن است با واقعیت یکسان نباشد و واقعیت، زمانی روشن می شود که راه آغاز شده باشد و دیگر برگشتی میسر نباشد.

حال اگر واقعیت، مطابق با پندار مسافر اولی باشد، نتیجه حرکت هر دو مسافر، این است که هر دو، بدون هیچ مشکلی به مقصد می رسند.

ولی اگر واقعیت، مطابق با پندار مسافر دومی باشد، نتیجه حرکت هر دو مسافر، متفاوت است به این صورت که فقط مسافر دومی به مقصد می رسد و مسافر اولی در راه می ماند. عقل می گوید در جایی که نمی دانی باید احتیاط کنی.

در بحث اعتقاد به معاد، لزومی ندارد که ما اطمینان داشته باشیم به واقعیت معاد، انسان دارای عقل است، پس باید تمام جوانب کار را در نظر بگیرد، همه ما، وارد این دنیا شدیم و بعد از مدتی زندگی در این دنیا، می میریم، هیچ کس از احوالات پس از مرگ، خبر ندارد شاید هیچ خبری نباشد، ولی شاید خبری هم باشد، عقل، به انسان چه می گوید؟ فرض را باید بر چه بگذارد؟

اگر انسان، فرض را بر این گذاشت که هیچ خبری نیست و واقعیت هم همین بود هیچکدام از انسانها ضرر نمی کنند چه معاد را قبول داشته باشند و چه قبول نداشته باشند، بله نفر دوم که فرض بر این قرار داده بود که خبری هست، مفداری بیشتر از دیگری، سختی کشیده است، اگرچه می توان گفت بسیاری از این سختی هایی که کشیده است به نفع او در دنیا نیز بوده است و لکن اگر فرض را بر این گذاشتیم که خبری هست و واقعیت هم همین بود، فقط آن کسی ضرر کرده است، که باور داشته که پس از مرگ خبری نیست، قاعده دفع ضرر محتمل به انسان تکلیف می کند که اگر حتی اطمینان هم نداری، فرض را بر این قرار بده که پس از مرگ، جهان دیگری نیز وجود دارد.

۲- **دلیل درون دینی** در این دلیل از برخی از صفات خداوند چون عدل، رحمت، حکمت که قبلاً در مباحث اندیشه اسلامی (۱) ثابت شده، برای اثبات معاد استفاده می شود.

راه رسیدن به مقصد هستی (فلسفه دین)

در این مبحث سه نظریه وجود دارد:

۱- نظریه لائیک

الف- برهمنها کسانی که به مبداء و مقصد انسان ایمان دارند ولی وجود انبیاء را، یا لغو می دانند و یا غیر قابل قبول.

ب- نگرش لائیکها در عصر جدید که مربوط می شود به ظهور جریان فکری تجربی که با مکاتب پوزیتیویستی آغاز شد. (تفکر تجربه گرایی) اینها می گویند: دوران بشر را می توان به دو دوه تقسیم کرد: ۱- دوران کهن: زمان طفولیت بشر که مصادف است با زمان ظهور پیامبران الهی در این دوران نیاز به دین، وجود دارد.

۲- عصر جدید: که زمان پیشرفتهای دانشهای تجربی و دانشهای عملی (علوم انسانی) است. وقتی انسان به این درجه از معرفت رسید، دیگر نیاز به دین ندارد و عقل او برای هدایتش کافی است.

اگزستانسیالیستها معتقدند دین، مانند آداب و رسوم است و در نتیجه امر واقعی نیست.

و نیچه معتقد است دین، برای انسان عقب مانده است.

از نگاه این لائیکها وقتی انسانها به رشد عقلی رسیدند از دین، در حوزه علوم تجربی و علوم انسانی بی نیاز می شوند، این سیر رشد عقلی، در نهایت انسان را به الحاد هم می کشاند همچنانکه نیچه می گوید: روزی خدا، خواهد مرد و انسان به جای او، خواهد نشست.

در نگرش لائیک، انسان در هیچ یک از ابعاد زندگیش (فردی، اجتماعی، دنیوی، اخروی، جسمانی و روحی) نیاز به دین و راهنمایی انبیاء الهی ندارد و عقل بشر، برای هدایت و سعادت او کافی است.

۲- **نظریه سکولارها:**

بشر در ابعاد فردی، اخروی و روحی نیاز به دین دارد ولی در ابعاد اجتماعی دنیوی و جسمانی نیاز به دین ندارد و عقل برای این موارد کافی است به عبارت دیگر، دین، برای آباد کردن آخرت آمده است نه برای آباد کردن دنیا.

مذهب پروتستان (کلیسای قرون جدید که از کلیسای کاتولیک جدا شد) می گوید: در یک سری از حوزه های علوم انسانی، نیازی به وجود دین نیست و در کنار پروتستانها، برخی از مکاتب تجربه گرا نیز چنین نگرشی دارند.

۳- نظریه ادیان الهی:

انسان مخلوق خداست و برای سعادت، نیازهایی در ابعاد مختلف دارد و تنها کسی که می تواند این نیازها را تشخیص داده و بعد آنها را برطرف کند، سازنده انسان که همان خداوند است، می باشد و این امر توسط دین و انبیاء محقق می شود..

واز طرف دیگر، چون بشر موجودی تک بعدی نبوده بلکه موجودی چند بعدی است و باید در همه ابعاد، به سعادت برسد. بویژه اینکه ابعاد وجودی انسان، مستقل از یکدیگر نیست و درهم تنیده است و پس انسان دائما و در تمام ابعاد وجودی انسان، نیاز به دین دارد.

در این نگرش برای انسان، دو پیامبر وجود دارد:

۱- پیامبر درون (عقل)

۲- پیامبر بیرون (رسولان)

عقل و وحی در این نظریه، در هم آمیخته هستند.

ما در اینجا می توانیم یک نتیجه بگیریم:

اصل وجود عقل در هر سه نظریه به عنوان عامل سعادت انسان، امری لازم است، منتهی بحث سر این است که آیا کافی نیز هست یا نه؟

کسانی که می گویند کافی است لزومی به ارائه دلیل ندارند ولی کسانی که می گویند کافی نیست باید دلیل، ارائه دهند فرقی نمی کند که سکولار باشند، یا پیروان ادیان الهی چون همه آنها، چیز جدیدی را ادعا می کنند پس باید دلیل ارائه دهند.

ادله فلسفه دین

ماز دو منظر می توانیم در خصوص فلسفه دین بحث کنیم:

۱- **ضرورت دین** = بدین معنی که اگر خداوند برای هدایت انسان، فقط به عقل اکتفاء کند و دین و انبیاء الهی را برای هدایت بشر نفرستد، هدف خداوند از خلقت انسان برآورده نمی شود.

۲- **فائده دین** = که اگرچه وجود عقل، برای هدایت انسان علاوه بر لزوم، کافی نیز هست ولی کار خداوند در خلقت انسان به خاطر فواید وجود ادیان، باید به نحو احسن انجام شود تا کامل شود و بتواند به نتیجه مطلوب خود برسد.

در حوزه ضرورت دین، دو دلیل ارائه شده است:

الف = دلیل کلامی (قاعده قبح نقض غرض)

متکلمین اسلامی از این راه استفاده میکنند: اگر حکیم کاری را انجام می دهد، و از این کارش هدفی را دنبال می کند و می داند که رسیدن به آن هدف، مقدماتی لازم دارد که اگر آن مقدمات را فراهم نکند کارش ناتمام خواهد ماند و هرگز به هدفش نخواهد رسید، پس اگر مقدمات را فراهم نکند، نقض غرض کرده و نقض غرض برحکیم، قبیح بوده و از جانب خداوند، محال است.

خداوند به انسان، برای هدفی که مد نظر اوست، عقل داده است و می دانسته که انسان حتی به مدد عقل هم نمی تواند به آن هدف برسد، چون اولاً عقل همه اموری که سعادت انسان را تضمین می کند، درک نمی کند. و ثانیاً در صورت درک عقل، موانعی چون خودخواهی، منفعت طلبی و قدرت گرایی، برای تبعیت از عقل، وجود دارد که مانع رسیدن انسان، به هدف مورد نظر خداوند می شود. به ویژه که بسیاری از مواقع عقل در خدمت شهوت و غضب قرار می گیرد، پس برخداوند لازم است که به عقل انسان، کمک کند تا انسان بتواند به وسیله آن، راه درست را طی نموده و به مقصد مورد نظر برسد، در غیر این صورت کار خداوند ناتمام خواهد ماند و این کمک، همان وحی و انبیاء می باشند.

(البته این لزوم، لزوم تکلیفی نیست تا موجب نقص در خداوند شود، بلکه این لزوم، لزوم فلسفی است که همان رابطه منطقی و تکوینی است، مثل لزومی که در رابطه بین عدد چهار و زوج بودن وجود دارد)

ب = دلیل فلسفی (هدایت تشریحی)

برای توضیح این دلیل باید چند مقدمه را مطرح کنیم:

۱- هستی را دارای نظم و قانون است و این نظم بر اساس نظام علت و معلول بوجود می آید.

۲- در کنار نظم و قانون، نوعی هدایت نیز بر هستی حاکم است (هدایت تکوینی)

مثلاً موجودات زنده اگر شرایط و بسترهای مناسب برای آنها فراهم شود، مسیری را طی می کنند که آنها را به هدف مورد نظر می رساند، لذا فلاسفه می گویند کل موجودات هستی، دارای نوعی هدایت هستند، و یا براساس نظریه حرکت جوهریه ملاصدرا که همه موجودات از قوه (استعداد) به سوی فعلیت در حال دگرگونی هستند.

۳- هدایت هر موجودی، متناسب با خلقت همان موجود است. (قاعده سنخیت) خلقت هر موجودی عوض شود، هدایتش هم عوض می شود.

۴- انسان چون دارای خلقتی متفاوت نسبت به سایر موجودات است، پس باید هدایتش هم نسبت به سایر موجودات، متفاوت باشد. خلقت انسان، همراه با عقل و اختیار است پس انسان علاوه بر هدایت تکوینی که سایر موجودات نیز دارند، باید هدایت تشریحی نیز داشته باشد. فقط انسانها و جنیان دارای هدایت تشریحی اند چون دارای اختیار هستند.

و هدایت تشریحی همان هدایتی است که انبیاء، برای انسان به ارمغان آورده اند.

در حوزه فائده دین نیز دو دلیل ارائه شده است:

الف = دلیل کلامی (قاعده لطف)

۱- هدایت بشر، فقط توسط عقل است. (عقل هم شرط لازم برای هدایت بشر است و هم شرط کافی)

۲- فرستادن انبیاء برای هدایت انسان، لطف خداست. (امری مازاد است)

۳- دین هم یک لطف از جانب خداست.

۴- لطف اگر چه ضرورت ندارد ولی وقتی در مورد خدا صحبت می کنیم، یعنی اینکه اگر کاری انجام می دهد به بهترین شکل انجام می دهد؛ پس باید

این لطف از جانب خداوند به بشر صورت گیرد تا بهترین شکل از هدایت در مورد انسان انجام شود در نتیجه،

وقتی خداوند این لطف را انجام دهد، در حقیقت هدایت خودش را احسن که همان اکمل برای خداوند است انجام

داده است.

ب = دلیل فلسفی (احسان تشریحی)

ما در خلقت انسان، از جانب خداوند دو نوع احسان داریم:

۱- احسان تکوینی بدین صورت که خداوند در خلقت بدن انسان مثلا، علاوه بر اصل خلقت اعضاء وجوارح، و امور لازم برای آن عضو، امور غیر لازم را نیز برای بهتر کار کردن آن عضو، اعطاء کرده است مثلا برای چشم، علاوه بر شبکیه، عنبیه و که امری لازم برای دیدن چشم است، ابرو، مژه، مردمک قابل انعطاف،..... را که لزومی هم برای دیدن ندارند بلکه فقط برای بهتر دیدن چشم، خلق شده اند، را خلق نموده است به این امری که لزومی ندارند ولی فائده دارند، احسان تکوینی خداوند می گویند.

۲- احسان تشریحی بدین صورت که خداوند برای هدایت انسان در جهت کمال مطلوب، علاوه بر عقل که امری لازم است، جهت کمال و اتمام این هدایت، انبیاء را نیز فرستاده است، به این نوع هدایت در انسان، که لزومی ندارد ولی فائده دارد احسان تشریحی می گویند. عقل، فقط می تواند کار خودش در حداقل نتیجه، انجام دهد ولی برای اینکه انسان به حد اکثر نتیجه خودش برسد، باید توسط وحی و انبیاء، مورد احسان قرار گیرد.

ابن سینا از این دلیل، که همان اولویت احسان تشریحی نسبت به احسان تکوینی است برای وجود وحی و انبیاء استفاده کرده است و فرموده است که همچنانکه خداوند به چشم مژه و ابرو داده است و به پا فرورفتگی کف پا را داده است به طریق اولی باید برای هدایت انسانها نیز انبیاء بفرستد.

نمونه آیاتی که می توان برای فلسفه دین ارائه داد به شرح ذیل است:

لئلا یکون للناس علی الله حجه من بعد الرسل (تا نباشد برای مردم بر علیه خداوند، حجت، بعد از اینکه خداوند، رسولی را برای مردم بفرستد.) این آیه اشاره به قاعده قبح نقض غرض دارد.

ربنا الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی (پروردگارا، کسی است که خلقت هر موجودی را به آن داده است و سپس آن را هدایت کرده است) هدایت موجودات یعنی شکوفایی استعدادهای درونی هر موجود، بر اساس خلقت آن موجود، وانسان با توجه به داشتن خلقتی متفاوت، می بایست هدایتی متفاوت داشته باشد از این آیه دلیل هدایت تشریحی فلاسفه استخراج میشود .

احسن کل شیئی خلقه که این آیه، احسان را بصورت کلی مطرح کرده که باید آن را بر اساس خلقت هر موجودی بسنجیم واحسان تشریحی متناسب با هدایت تشریحی انسان است در نتیجه از این آیه، قاعده لطف متکلمین ودلیل احسان تشریحی فلاسفه استخراج می شود.

هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمه وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین این آیه فقط بامور فردی در زندگی انسان اشاره دارد.

وما ارسلناک الا مبشرا ونذیرا این آیه مربوط به نتیجه عمل انسان در زندگی اخروی انسان است که به آخرت انسان مربوط می شود نه دنیای انسان.

وانزل معهم الکتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد وفیه باس شدید ومانافع للناس این آیه مربوط به امور دنیوی و همچنین امور اجتماعی و سیاسی و حکومتی بشر است..

فایده دین

همه جوامع تلاش میکنند جامعه خود مجهز به این خصوصیات کنند تا منشاء پیشرفت مادی و معنوی برای انسانها شوند:

۱-اخلاقیات

۲-علم و آگاهی

۳-عدالت

۴-معنویت

رابطه دین و اخلاق

دو نظر یا دیدگاه در این خصوص وجود دارد:

۱- عده ای معتقدند ریشه اخلاق، دین است بدین معنی که باوجود ادیان الهی است، که اخلاق معنا پیدا می کند. و این نظریه هم در بین برخی مسیحیان مطرح شده و هم در بین برخی مسلمانان.

الف. نظریه امر الهی در اخلاق مسیحیت : (نظریه ویلیام اکام) تنها امر و نهی خداوند است که بوجود آورنده فضائل و ردائیل اخلاقی است.

ب- نظریه حسن و قبح شرعی در اسلام: (نظریه اشاعره در اهل سنت) که در مقابل آنها، شیعه و معتزله قرار دارند که اینها در سه مطلب با اشاعره اختلاف دارند: اشاعره معتقد به جبر، حسن و قبح را شرعی می دانند و معتقد به نفی عدل در خداوند هستند ولی در مقابل شیعه و معتزله معتقد به اختیار، حسن و قبح عقلی و عدل در خداوند هستند.

۲- عده ای معتقدند ریشه اخلاق دین نیست بلکه ریشه اخلاق، فطرت و عقل است، براساس این نظریه اگر چه دین، نقش مستقیم در اخلاق را ندارد ولی به صورت غیر مستقیم در رشد و بالندگی اخلاق، دارای نقش است، فطرت علی رغم نداشتن خطا، مشکلاتی نیز دارد، اولاً خیلی ضعیف است و ثانیاً برخی غرائز، مانع اثردهی فطرت می شوند ثالثاً فطرت خیلی راحت سرکوب می شود، مثلاً پرسیده می شود چرا این کار را کردی و می گوید چون فلانی هم این کار را کرد پس عیبی ندارد و بالاخره توجیه می کند، گاهی اوقات غفلت در فطرت، صورت می گیرد و امر بر انسان مشتبه می شود و در خصوص تشخیص عقل نیز می توان گفت که در تمییز خوب و بد، گاهی دچار خطا می شود، بعلاوه عقل کلیات را درک می کند و در درک جزئیات و تطبیق آنها بر کلیات، گرفتار خطا می شود. و همچنین اختلاف آراء و انظار در مسائل اخلاقی یکی از ضعفهای درک عقل است.

حال اگر نظر اول را قبول کردیم : اگر چه رابطه دین و اخلاق یک رابطه مستقیم می شود و دین بوجود آورنده اخلاق می شود مثل علت و معلول، و چون تعالی جامعه انسانی متوقف بر اخلاقیات می باشد پس لازم است، خداوند، دینی را بفرستد تا اخلاق در جامعه انسانی نمود پیدا کند ولی این نظر، توسط فلاسفه الهی مورد شبهه قرار گرفته و در نتیجه مورد قبول واقع نشده است چون این نگاه به اخلاق، برخلاف عقل و فطرت است.

اگر نظر دوم را قبول کردیم : اگر چه دین و اخلاق رابطه مستقیم با هم پیدا نمی کنند و دین در اصل اخلاق نقشی ندارد ولی این رابطه بیشتر به کارایی دین در حوزه اخلاق ربط پیدا می کند:

اما کارائی دین در اخلاق :

اولین کارکرد دین: دین می تواند با ایجاد ایمان و سرکوبی خودخواهی و همچنین با مقابله با نفس آماره، ضعف فطرت را جبران نماید.

کارکرد دیگر دین در اخلاق، مقابله با موانع اخلاق است وقتی انسان، ایمان داشته باشد، به خدا و معاد وزندگی پس از مرگ اعتقاد دارد، و این اعتقاد می تواند به انسان، در جهت رشد فضائل اخلاقی کمک کند و در نتیجه خطر سرکوبی فطرت، توسط غرائز و هوای نفس، کمتر میشود. بعلاوه دین خداوند منبعی قابل اعتماد است، پس سعی می کنیم خودمان را با فرامین خدا تطبیق دهیم. دین بین عقول مختلف، آنی را که به رشد اخلاق کمک می کند، انتخاب می کند.

کارکرد دیگر دین این است که زمانی اخلاق، موثر است که به عمل و رفتار و تربیت انسان منتهی شود، زیرا تربیت به دو عنصر نیاز دارد که خود را نشان دهد :

۱- باور : انسان باید باور کند که چیزی مهم است. ودین، این باور را برای انسان ایجاد می کند (باور به خدا، باور به معاد)

۲- معرفی الگو : خدا پیامبران را فرستاده و چون پیامبران، معصوم هستند پس می توانند بهترین الگو برای بشر باشند. (و لکم فی رسول الله اسوة حسنة))

رابطه دین و علم

نقش دین را در حوزه علم می توان از دو جهت بررسی کرد و آن این است که باید مشخص کنیم منظور از دین و علم چیست؟

دین به مجموعه تعالیم انبیاء گفته می شود که بخشی از آن اعتقادی است (اصول دین) و بخشی رفتاری (فروع دین)..

اما برای علم دو معنا وجود دارد:

معنای عام : مطلق آگاهی که در مقابل جهل است.

معنای خاص : دانش تجربی

اما رابطه دین با علم به معنای عام

وقتی به ادیان الهی مراجعه میکنیم دو نگاه در مورد علم مطرح است :

۱-مثلا در داستان خلقت انسان از نظر مسیحیت : خدا انسان را از درختی منع کرد که گفته شده این درخت، درخت معرفت بوده است، که این دیدگاه، نگاه منفی را نسبت به علم بوجود می آورد که متأسفانه همین نگاه منفی توسط کلیسا در قرون وسطی باعث شده است که برخی، کلیسا را مخالف کسب علم و دانش بدانند در حالی که این نظر، برخلاف نظر قرآن و اسلام می باشد.

۲- داستان خلقت انسان درقران و اعتراض ملائکه به اینکه انسانی که آفریدی، ظلم میکند و خون میریزد و ... ولی خداوند می گوید که من چیزی به او داده ام که در شما نیست و آن معرفت و آگاهی است، البته این دیدگاه، نگاه مثبتی را از دین نسبت به علم ارائه می دهد تمدن اسلامی نتیجه این نگاه مثبت از دین اسلام به علم است..

هم قرآن و هم روایات و هم سیره نبوی نگاهی مثبت به علم آموزی دارند. مثلا در قرآن دو معیار برای رفعت درجه عنوان شده یکی ایمان و دیگری علم (یرفع الله الذین آمنوا منکم و اوتوا العلم درجات)

نقش هایی دین اسلام در کسب علم مطرح نموده دو نقش می باشد:

۱- نقش تشویقی = در کسب علم، انبیاء بهترین مشوق انسان در کسب علم و دانش هستند.

۲- نقش تعلیمی = انبیاء و ادیان الهی فقط کسب علم و دانش را تشویق نمی کردند بلکه یکی از وظائف آنها، تعلیم و آموزش بشر بوده است.

. و اما رابطه دین با علم به معنای خاص

در خصوص رابطه دین با دانش تجربی در بین فیلسوفان غرب سه نظریه مطرح می باشد:

۱- علم و دین دو نهاد متعارض (متضاد) با یکدیگرند.

۲- علم و دین دو نهاد متمایز با یکدیگرند.

۳- علم و دین دو نهاد مکمل یکدیگرند.

۱- نظریه تضاد و تعارض بین علم و دین:

در قرون وسطی، در تاریخ غرب، دو مذهب مسیحی بر جوامع اروپایی حاکم بوده است:

۱- ارتودوکس که تحت حمایت امپراطوری روم شرقی (بیزانس) بوده است.

۲- کاتولیک که تحت حمایت امپراطوری روم غربی = امپراطوری مقدس (روم) بوده است.

و همه آنها تحت تسلط کلیسا بودند. و از طرفی در قرون وسطی به دلیل مخالفت کلیسا، با نوگرایی و دانشهای تجربی، اروپا در علم و دانش، پیشرفت چندانی نداشت. تا اینکه پس از سالها با ظهور اسلام، روم شرقی تضعیف شد و در قرن ۱۵ تمام حوزه مذهب ارتودوکس تحت تصرف مسلمانان درآمد و در بخشی از حدود روم غربی نیز نفوذ کرد. در قرون وسطی نگاهها به کلیسا به خاطر همین سختگیریها، بدبینانه بود.

ولی چند اتفاق، باعث دگرگونی در این وضعیت شد :

۱- جنگهای صلیبی به مدت ۲۰۰ سال : زیرا این جنگها باعث شد مسیحیان با تفکرات مسلمانان آشنا شده، و دیدگاهشان عوض شود و این خودش جرعه ای برای بیداری اروپاییها شد.

۲- رنسانس : از قرن ۱۳ و ۱۴ به بعد که موجب نوگرایی، دگراندیشی و تردید در تفکرات کهن یونانی در حوزه های مختلف علوم بشری شد..

۳- سقوط امپراطوری روم شرقی : که باقیمانده اش بیزانس بود که توسط سلاطین عثمانی تصرف شد و قدرت کلیسای ارتودوکس تضعیف گردید و نفوذشان کم شده و در نتیجه فشار کلیسا نسبت به عالمان و دانشمندان و نوگرایان کمتر شد.

۴- دریانوردی : که موجب قدرت سیاسی و اقتصادی اروپاییها بیشتر شد و رابطه با دیگر ملتها را براساس استعمار افزایش داد.

۵- ظهور مذهب جدیدی از دل کاتولیک به نام پروتستان که برخی از مسیحیان از عملکرد کلیسای کاتولیک، انتقاد داشته و این مخالفتها باعث بوجود آمدن پروتستان شد، که در روم غربی با عنوان دین اصلاح شده مطرح گردید.

اما در عصر جدید، پس از تضعیف کلیسای کاتولیک و رشد تفکر تجربه گرائی، تقابل بین عالمان علوم تجربی و دین مداران که وابسته به کلیسا بودند، زیاد شد، و در نتیجه تضاد بین علم و دین پدید آمد. بویژه طرح فرضیاتی مثل فرضیه تصادف و فرضیه داروین در این تقابل نقش بسزایی داشت.

۲- نظریه تمایز علم و دین:

این نظریه نیز با شکل گیری مکاتب تجربه گرا ، به بحث پیرامون رابطه علم و دین پرداختند:

الف- مکتب سخت کیشان نوین

ب- مکتب اگزیستانسیالیسم

ج - مکتب لنگوئیسیم

د- مکتب پراگماتیسم

سخت کیشان نوین (برخی از پیروان کلیسا)

کلیسا وقتی فهمید اشتباه کرده سعی کرد در تفکرش در مورد رابطه دین و علم تلطیف ایجاد کند.

کارل بارت معتقد شد: علم و دین موضوعاتشان با هم متفاوتند و هر کدام به صورت تخصصی در موضوع خاصی بحث می کنند و حق اظهار نظر در موضوع دیگری را ندارند.

تمایز در موضوع بدین صورت است که :

موضوع علم، مربوط به عالم طبیعت است و روش اثبات پذیری آن، عقل که همان تجربه است می باشد. ولی موضوع دین، مربوط به عالم ماوراء طبیعت است و روش اثبات پذیری آن، ایمان و معرفت قلبی می باشد.

دین و علم هریک زمینه های خاص خود را دارند و دین نباید در موضوع علم، وارد شود و علم هم نباید در موضوع دین، وارد شود. و همچنین از روشهای اثبات پذیری یکدیگر نیز نباید استفاده کنند .

دو اشکال به این نظریه وارد است:

۱- موضوعات مشترک: بین علم و دین موضوعاتی مثل وجود ناظم برای هستی و نحوه خلقت انسان وجود دارد که علم و دین در مورد آن، بحث می کنند و اختلاف نظر دارند.

۲- حوزه علوم انسانی: یکی از موارد منازعه بین علم و دین، موضوعات علوم انسانی است، تجربه گرایان، آن را علمی می دانند ولی ادیان بویژه اسلام آن را مشترک بین علم و دین می دانند

اگزیتاسیالیسم :

معتقد به اصالت وجودند، بدین معنی که می گویند در انسان، وجود اصیل است (یعنی وجود انسان بر ماهیتش مقدم است) پس انسان آزاد است. ولی در سایر موجودات ماهیت آنها اصیل است، (یعنی ماهیت آنها بر وجودشان مقدم است) در نتیجه این موجودات، مجبورند.

در خصوص رابطه علم و دین این مکتب معتقد است علم و دین در سه چیز با هم تمایز دارند :

۱_ علم، امری عینی است اما دین، امری ذهنی است

۲_ علم، امری کلی است اما دین، امری شخصی است

۳_ علم، امری عقلی (تجربی) است اما دین، امری قلبی است

در نتیجه: علم، واقعیت است ولی دین، افسانه است منتهی ما دو نوع افسانه داریم: یکی افسانه های بیهوده و دیگری افسانه های کاربردی، و دین افسانه مفید و کاربردی است.

اشکالی که به این نظریه شده این است که زمانی می توان رابطه بین علم و دین را مشخص کرد که هم دین، واقعیت داشته باشد و هم علم، در حالی که در این نظریه، تنها علم را واقعیت فرض کرده و دین را غیر واقعی دانسته که بنابر این فرض، ما مسئله را حل نکردیم بلکه صورت مسئله را پاک کرده ایم.

مثلا دین می گوید خلقت انسان از یک پدر و مادر است (کتاب مقدس) ولی علم می گوید خلقت انسان بر اساس فرضیه داروین است. و هر دو دارند از یک واقعیت سخن می گویند. پس از نظر هستی شناسی، یکی باید درست باشد و دیگری غلط باشد.

لنگوئیسم :

مکتب تحلیل زبانی، مبانی این مکتب بردو اصل است :

۱- هرمنوتیک : فقط برداشتهای خودمان را از هستی می توانیم ارائه دهیم. و اختلاف انسانها در شناخت هستی بر همین اساس است در نتیجه کشف حقیقت در هیچ معرفتی برای انسان امکان پذیر نیست. در حقیقت انسانها مانند میمونهای

کوری هستند که می خواهند فیل را بشناسند و هر کدام برداشت خودشان را که از لمس کردن حیوان، بدست می آورند، می گویند. بنابر این باید برای اشتراکات معرفتی خودمان زبان مشترکی در هر معرفتی داشته باشیم تا بتوانیم با یکدیگر تفاهم معرفتی داشته باشیم.

۲-نسبیت: بعلاوه در شناخت هستی، برداشت انسان از معرفت نسبت به هستی، مطلق هم نیست بلکه در تمام علوم (چه علوم تجربی، چه علوم انسانی و چه علوم دینی) معرفت بدینگونه است که هر علمی برای خودش زبان خاص دارد که اگر با همان زبان با آن، ارتباط برقرار کنیم، می توانیم در آن علم، پیشرفت کنیم. در حقیقت زبان علم، قواعد اثباتپذیری آن علم است. در نتیجه می گویند وقتی بحث دینی می کنیم نباید از قواعد علمی استفاده کنیم و برعکس.

از نظر آنها زبان علم، دو چیز است ۱- پیش بینی ۲- کنترل، و زبان دین نیز دو چیز است ۱- آرامش که امری روانی است ۲- نیایش که این هم امری روانی است و این دو زبان باهم تضادی ندارند بلکه از هم بیگانه هستند.

اشکال این نظریه شبیه نظریه قبلی است اینها می گویند نه تنها دین امری غیر واقعی است بلکه علم هم واقعیت ندارد این نظریه هم در حقیقت پاک کردن صورت مسأله است.

پراگماتیسم:

هر چیزی که نتیجه داشته باشد درست است و راه حل مهم نیست. علم و دین برای حل مسئله نیامده اند بلکه برای حل مشکل آمدند.

انتظار ما از علم، تسخیر بر طبیعت است (تکنولوژی) اگر چه به انسان معرفتی ندهد و یا معرفتی متناقض بدهد.

ولی انتظار ما از دین، نیز تسخیر بر خویشتن است (خود سازی) اگر چه به انسان معرفتی ندهد و یا معرفتی متناقض بدهد.

این نظریه هم دیدگاهی را ارائه داده است که مقوله علم و دین را غیر معرفتی دانسته و فقط به نتیجه آنها، اکتفاء کرده است و این نگاه به علم و دین برخلاف مبانی اندیشه و عقل است اگر چه برای حل مشکلات کاربردی، می تواند نظریه مناسبی باشد، همچنانکه ما در متون دینی نیز این نوع نگاه را داریم، مثل قضاوت علی(ع) در مورد کسی که ۱۷ شتر داشت و بعد از مرگش وصیت کرده بود که این ۱۷ شتر را بین پسرانش به صورت ۲/۱، ۳/۱ و ۹/۱ تقسیم شود که آن حضرت مسئله را به صورت پراگماتیستی حل کردند بدین صورت با اضافه کردن یک شتر به کل شتران به اولی ۹ شتر، به دومی ۶ شتر، و به سومی ۲ شتر رسید که مجموعاً ۱۷ شتر شد و یک شتری که علی(ع) به آنها داده بود به خودش بازگشت که در حقیقت ایشان با این قضاوت، حل مسئله نکردند، بلکه حل مشکل کردند.

۳-نظریه مکمل و متمم بودن علم و دین

بدین معنی هر یک از علم و دین در حوزه معرفت شناسی مکمل و متمم یکدیگرند: برای توضیح مطلب، لازم است مقدمه‌ای ذکر شود:

برای شناخت دقیق هر موجود مادی، نیاز به شناخت چهار علت آن می باشد:

۲۱- شناخت علت فاعلی و علت غایی موجودات که این نوع شناخت با استدلال عقلی (فلسفه) و معرفت دینی بدست می آید.

۴۳- شناخت علت مادی و علت صوری موجودات که این نوع شناخت با معرفت علمی و تجربی بدست می آید. در حقیقت علم و دین، نوع معرفتی که به انسان می دهند متفاوت است، معرفت حاصل از علم، از نوع دانش است ولی معرفت حاصل از فلسفه و دین، از نوع بینش هست.

معرفتی که از علم و دین حاصل می شود مانند کارکرد یک اتومبیل است، علم در حکم موتور ماشین است که معرفت حاصل از آن، حرکت را تولید می کند ولی دین، مانند فرمان، ترمز و چراغ ماشین است که معرفت حاصل از آن، هدایت، بازدارنگی و بصیرت را بدنبال دارد. « پس علم و دین باید در کنار هم باشند تا مکمل یکدیگر باشند و هدایت همه جانبه انسان را تضمین نمایند.

ولی در عین حال اگر تعارضی هم بین علم و دین در برخی از موضوعات مشترک و همچنین در حوزه علوم انسانی بوجود آمد، باید دو نکته مورد توجه قرار داد:

نکته اول: یافته های علمی ۱۰۰ درصد یقینی نیستند، پس در صورت تعارض در یک موضوع معرفتی می توان به نظریات علمی دین نیز توجه نمود.

نکته دوم: یافته های دینی نیز قابل تفسیر و تأویل هستند، بدین صورت که عنصر زمان و مکان و نگرشهای جدید در فهم دین در اندیشه عالم دینی، موثر است. ولذا می شود ظاهر یک متن دینی مخالف علم تجربی باشد ولی با تفسیر آن می توان نظریه علمی را نیز بدست آورد.

شناخت دین

در شناخت دین، می توان دو نوع شناخت را مطرح کرد:

۱- **شناخت مفهومی** که در این شناخت، عالم دینی به مفاهیم و منابع دین می پردازد مثل متکلمین که در اصول

دین تحقیق می کنند و فقها که در فروع دین تحقیق می کنند. و بر هر فردی لازم است اجمالاً نسبت به تعالیم دینش آگاه باشد، و همچنین شناخت مفهومی دین که در خصوص صلاحیت آورنده دین (پیامبران) مثل صفات خلقی و صفات خلقی مانند عصمت انبیاء که برخی ادیان و مذاهب پیامبران را معصوم می دانند.

۲- **شناخت مصداقی** که راههای مختلفی بر اثبات نبوت پیامبران وجود دارد مثل بشارت پیامبر قبلی بر پیامبر

بعدهی و یا شناخت شخصی یک نفر از پیامبر، مانند شناخت علی و خدیجه (ع) نسبت به محمد (ص)، ولی عامه

مردم از این دو راه امکان شناخت ندارند پس باید راهی عمومی تر باشد تا برای مردم، اطمینان حاصل شود که معجزه ارائه شده توسط انبیاء، می تواند علامت صدق ادعای یک مدعی پیامبری باشد، بنا براین باید در خصوص معجزه و ماهیت آن بحث کنیم.

در خصوص اعجاز انبیاء، لازم است دو بحث انجام شود:

۱- بحث علمی بدین معنی که ماهیت معجزه و شرایط آن از نظر عقلی روشن شود.

۲- بحث کاربردی بدین معنی که در عصر معاصر، معجزه دین اسلام به عنوان آخرین دین چیست؟ (اعجاز قرآن)

اما بحث علمی معجزه:

تعریف معجزه :

معجزه عمل خارق العاده ای است که مدعی نبوت، برای صدق ادعایش ارائه می کند، به گونه ای که دیگران از آوردنش ناتوان هستند.

منظور از خارق العاده این است: عملی را که پیامبر می آورد باید برخلاف جریان خلقت الهی باشد چون در نظام خلقت، هر موجودی که بوجود می آید همه بر اساس مشیت و اراده خداست که در قالب قوانین طبیعت اتفاق می افتند، حال اگر کسی مدعی است که از طرف خداوند مبعوث شده، باید از خداوند بخواهد که خلقتی را ارائه دهد که برخلاف جریان عادی خلقت (علل طبیعی) که تا به حال صورت می گرفته، باشد اگر توانست این کار را انجام دهد (که در حقیقت کار او نیست بلکه کار خداست ولی به خواست او) این، می تواند علامت صدق ادعایش باشد.

شروط معجزه:

هر عمل خارق العاده ای نمی تواند معجزه باشد بلکه برای عمل خارق العاده ای که می تواند علامت صدق ادعای پیامبران باشد، سه شرط، لازم است:

۱- اینکه عملی را که برای معجزه ارائه می دهد، همانی باشد که ادعا کرده و عمل او، مخالف ادعایش نباشد. مثل ادعای نبوت مسیلمه کذاب که وقتی ادعا کرد که معجزه دارد عملی که پس از ادعایش حاصل شد برخلاف ادعایش اتفاق افتاد. دعا کرد تا چاهی پر آب شود ولی کلا خشک شد، و یا دعا کرد کوری شفا پیدا کند نه تنها بیجا نشد بلکه کر نیز شد .

۲- اینکه عملی را که برای معجزه، ارائه می دهد قابل تعلیم و تعلم نباشد مثل ساحران، تردستان و مرتاضان که کارشان از روی تعلیم و تعلم است.

۳- اینکه عملی را که برای معجزه، ارائه می دهد همراه با تحدی باشد، تحدی یعنی اینکه رسماً اعلان عمومی کنند و بگویند هر کس می تواند، مانند آن را بیاورد. این شرط بسیاری از کرامات اولیاء الهی را، از تعریف معجزه خارج می کند .

بحث کاربردی در شناخت مصداقی دین

اعجاز قرآن

چون اسلام، ادعای متفاوتی نسبت به سایر ادیان الهی دارد پس باید دلیل ویژه ای نیز ارائه دهد.

ادعای متفاوت اسلام در چند چیز است:

۱- آخرین دین است (وما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبیین)

۲- کاملترین دین است (اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا)

۳- ناسخ همه ادیان الهی است چون وقتی دین کامل آمد، ناقص در ضمن کامل تحقق می یابد، وانسان فقط باید احکام دین کامل را اجراء کند مثل نرم افزار DAS و نرم افزار WINDOWS .

(ان الدين عند الله الاسلام)

نتیجه ای که حاصل می شود این است که مردمی که به این دین درآمده اند باید دلیل محکمتری برای اثبات دینشان داشته باشند، صرف معجزه ای که در زمان ظهور دین، ارائه شده است کافی برای نسلهای آینده نخواهد بود. پس باید پیامبر اسلام، دلیلی کاملتر برای حقانیت دین اسلام ارائه دهد که انسانهای نسلهای بعد نیز به آن استناد نموده و حقانیت این دین را اثبات نمایند و این محقق نمی شود، مگر اینکه یک معجزه جاوید ارائه شود که در زمان و مکان ننگد و بشر بتواند با استناد به محتوای آن، که از حیطة قدرت بشر در لفظ و معنی، خارج است حقانیت اسلام را ثابت نماید، پس معجزه جاوید اسلام باید از مقوله فهم و اندیشه باشد نه از مقوله حس و تجربه.

چند نکته در خصوص معجزه بودن قرآن وجود دارد:

۱- معجزات انبیاء، اگر بخواهند موثر باشند باید متناسب با سطح فکری بشر زمان خودشان باشند.

۲- انسانهای امروزی چون سطح درک و فهم آنها نسبت انسانهای گذشته بالاتر است، پس باید معجزه ای که برای آنها ارائه شود که متناسب با سطح فکری آنها باشد.

۳- چون قرآن از سنخ فهم و درک است برای عرب جاهلیتی که از نعمت فهم و درک بهره ای ندارد مفاهیم قرآن برای آنها موثر نخواهد بود پس فقط اعجاز لفظی آن، کارساز خواهد بود بویژه اینکه عرب جاهلیت زمان بعثت پیامبر اسلام در خصوص فصاحت و بلاغت کلمات، صاحب نظر بودند ولی برای آیندگان بویژه تمدنهای معاصر قرآن اعجاز معنوی دارد.

۴- قرآن تنها کتاب آسمانی است که در بین تمام مسلمانان در متن اصلی آن، اتفاق نظر هست و همه مسلمانان علی رغم اختلاف فکری و رفتاری که دارند آن را امری واحد و بدون اختلاف حتی در یک آیه می دانند و معتقدند که تحریفی در آن، رخ نداده است به خلاف سایر کتب آسمانی دیگر.

وچون شرایط معجزه در قرآن وجود دارد پس می توان گفت که قرآن معجزه است و کتابی معمولی نیست که توسط یک نویسنده نوشته شده باشد و برخی از آیات قرآن نیز بر این ویژگی اشاره دارد (تحدی) که اگر می توانید، مانند آن را بیاورند

آیات تحدی :

۱- تحدی به کل قرآن = لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا.

۲- تحدی به ده سوره = ام یقولون افتراه قل فاتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین.

۳- تحدی به یک سوره = ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله وادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین.

دریچه های اعجاز قرآن

الف- اعجاز طریقی قرآن :

قرائن و شواهدی بر الهی بودن قرآن، یا بشری نبودن قرآن، می توان ارائه داد، اگر چه قرآن بر زبان بشر جاری شده است:

۱- **امی بودن** (بدون سواد خواندن و نوشتن بودن) پیامبر، شاهد بر این است که این کتاب از جانب او نبوده است چون برای تالیف یک کتاب، حداقل چیزی که لازم است، سواد خواندن و نوشتن است.

۲- **محیط بدوی پیامبر**: پیغمبر ۶۳ سال در جامعه ای (جامعه شبه جزیره العرب) زندگی می کرد که تمدن پایینی داشت و پیغمبر اسلام در چنین جامعه ای رشد کرد. و اینکه ادعا شده است که پیامبر اسلام، از جامعه خودش خارج شده و تعالیم اسلام و قرآن را از جای دیگر بدست آورده نیز درست نیست چون پیامبر اسلام فقط دو بار آن هم، به صورت کوتاه، از جامعه خودش خارج شد، که مورخین تمام جزئیات آن را ثبت و ضبط نموده اند که هیچکدام به تحت تعلیم بودن ایشان، اشاره نکردند.

۳- **خصوصیات اخلاقی پیامبر**: پیغمبر به امین و راستگو بودن، شهره بود و خودش نیز گفته بود که این کتاب از او نیست.

۴- **تاثیر و نفوذ کلام قرآن بر مردم آن زمان**: مردم زمان پیامبر، با شعر و شاعری و کلمات فصیح و بلیغ، غریبه نبودند، زیرا آن زمان، عرب در شعر و شاعری سرآمد بود، پس مردم با شعر و کلمات شعرای خودشان این چنین متأثر نمی شدند که تحت تاثیر قرآن قرار می گرفتند، و به خاطر همین است که دشمنان اسلام، این قرآن را سحر می نامیدند پس می توان گفت که قرآن از جانب خداوند است و کلام بشر نیست.

ب- اعجاز لفظی قرآن :

قرآن در میان بشر نه سابقه ای دارد نه لاحق (یعنی نه قبل از نزول و نه بعد از نزول کسی، مانند آن را نیاورده است) با اینکه الفاظ، معانی و ادبیات و فنون و صناعات ادبی قرآن، همان الفاظ و معانی و ادبیات و فنون و صناعات ادبی متداول و رایج زمان خود آنها بوده است و مردم زمان نزول، نیز به همین صورت سخن می گفتند. (قرآن کتابی است سهل و ممتنع)

ج- اعجاز معنوی قرآن:

قرآن مطالبی را مطرح نموده که فهم بشر آن زمان، نمی توانسته آن را بیان نماید مگر اینکه بشر یا علم غیب داشته باشد و یا اینکه معرفت پیشرفته ای را تجربه کرده باشد از جمله مواردی که می توان در خصوص اعجاز معنوی قرآن مطرح کرد:

۱- اخبار از عالم غیب، مانند خبر از گذشته دور و یا آینده نزدیک که قرآن در زمان خودش از گذشته و آینده، خبر می داد که این برای زمان خودش نوعی معجزه بوده است. (مثل پیروزی مسلمانان در جنگ بدر، فتح مکه و شکست ایران از روم ...)

۲- اعجاز علمی قرآن که بعد از نزول قرآن در قرون آتیه توسط علوم تجربی اثبات شد: فهم و درکی که آیندگان از قرآن دارند ناشی از رشد و پیشرفت علمی بشر می باشد. (مانند وجود ستون هایی در کهکشان، جاذبه عمومی، شناور بودن کرات در مدار و ...)

پلورالیسم دینی

در حوزه ادیان الهی دو بحث می توان داشته باشیم:

۱- در بحث ادیان یک واقعیت داریم (آنچه هست)

۲- و یک حقیقت داریم (آنچه باید باشد)

اینکه واقعیت ادیان الهی متکثر است، امری مسلم است ولی آیا حقیقت ادیان الهی که کدام دین حق است نیز می تواند متکثر باشد؟

وجود ادیان الهی متکثر در میان بشر، یک واقعیت است، ولی این مسئله مطرح هست که کدامیک از این ادیان الهی، حقیقت هستند؟ یعنی کدامیک می توانند سعادت بشر را تامین کند؟ و انسان را به بهشت برین که همه انبیاء الهی وعده داده اند برسانند؟ آیا فقط یک دین حق می باشد و یا اینکه می توان گفت همه ادیان الهی حق هستند بدین معنی که همه ادیان الهی می توانند انسان را به سعادت و بهشت برین برسانند؟

در این بحث دو نظریه مطرح شده است:

۱- **حصر گرای (اکسکلوسیویسم):** بدین معنی که هر کس می‌گوید دین مورد قبول خودش درست است و بقیه ادیان قبل از آن را اگر چه از جانب خدا نیز ارسال شده اند، باطل هستند و ادیان قبلی پس نزول دینشان را کلاً باطل می‌دانند، یعنی آن ادیان گذشته، نمی‌توانند سعادت بشر را تامین کنند. می‌توان گفت که اکثر پیروان ادیان الهی، چنین عقیده‌ای دارند و حتی می‌توان گفت که همه انبیاء الهی نیز بر همین عقیده می‌باشند، چون اگر این چنین فکر نمی‌کردند، دین جدیدی نمی‌آوردند.

۲- **تکثر گرایی (پلورالیسم):** بدین معنی که همه ادیان الهی، حق هستند چون از طرف خداوند ارسال شده اند و خداوند، دین باطل را ارسال نمی‌کند، حال حق بودن آن دین، نزد پیروان آنها، یا تحقیقی است و یا تقلیدی است (که با پیروی از پدر و مادر این دین، برگزیده شده است) ولی در عین حال چه تحقیقی و چه تقلیدی باید این ادیان را همراهی کنیم تا سعادت مند شویم منتهی این سعادت، شرطی دارد و شرط آن، این است که اگر دینی را قبول کردیم، باید به تمام تعالیم آن دین و احکام آن نیز عمل کنیم.

پس از نگاه کثرت گرایان، چند دین منطقه خاورمیانه مثل دین نوح و ابراهیم (دین حنیف) و (دین زرتشت) و دین حضرت موسی (یهود) دین حضرت عیسی (نصرانی) و دین حضرت محمد (اسلام) و چند دین خاور دور مثل بودا، هندو و کنفوسیوس ... می‌توانند حق باشند و پیروان آنها و مذاهب تحت این ادیان، با شرطی که ذکر کردیم اهل بهشت هستند.

دلیل تکثر گرایان = چون همه ادیان مذکور، منشأ الهی دارند و خداوند در هدایت بشر، کوتاهی نمی‌کند، پس قاعدتاً همه ادیان الهی، در هدایت بشر یکسان هستند.

اشکال حصر گرایان به تکثر گرایان: چگونه می‌شود با افکار و راه‌های متفاوت و حتی متناقض، به نتیجه و هدف واحدی رسید؟

ادیان الهی موجود، نه در اندیشه یکسان هستند و نه در اعمال و احکام، آیا با این تفاوت در اندیشه و احکام، پیروان این ادیان موجود، می‌توانند به هدف واحدی برسند؟

کثرت گرایان برای پاسخ این سوال، به نظریه **هرمونیتیک** تمسک کرده اند. (پاسخ به اشکال): نظریه هرمونیتیک می‌گوید معرفت انسان، به حقایق هستی، ناشی از برداشتهای ما از حقایق هستی است، و این مسئله فرقی ندارد که در علوم تجربی باشد یا علوم عقلی و یا تعالیم دینی.

پس می‌توان گفت که دستیابی به حقیقت دین برای هیچ کس، حتی انبیاء الهی نیز امکان‌پذیر نیست و دین هر پیامبری، در حقیقت، برداشت آن پیامبر، یا پیروان آن پیامبر، از همان دین است. و اختلاف ادیان (برداشت خود پیامبران) و اختلاف مذاهب (برداشت پیروان انبیاء) نیز از این نکته نشات گرفته است (تجربه دینی) و گرنه ذات ادیان الهی هیچ اختلافی با هم ندارند اگرچه از نظر آنها این ذات، قابل شناخت نیست و برداشتهای مختلف از این ذات واحد در عرض یکدیگر هستند، این نگاه به دین، شبیه همان حکایتی است که مولوی در شناخت فیل، توسط میمونهای کور، مطرح نموده است که هر کدام بر اساس معرفت حاصل از لمس حیوان، برداشت خودشان را به عنوان حقیقت فیل، بیان می‌کنند.

ولی می‌توان در پاسخ این استدلال گفت که براساس نظریه هرمونیتیک نه تنها اشکال حقانیت ادیان، رفع نشد بلکه بیشتر هم شد، نتیجه این نظریه این می‌شود که هیچیک از ادیان الهی موجود، حتی در زمان نزولشان نیز حقیقت نخواهند بود، حالی که تکثر گرایان، فرض نظریه آنها بر این است که همه ادیان الهی حق هستند چون منشاء الهی دارند، و همچنانکه معرفت هیچکدام از میمونها در آن حکایت مولوی نسبت به فیل واقعی، حقیقت نیست پس می‌توان گفت، طبق نظر کثرت

گرایان، هیچکدام از ادیان موجود، نباید درست باشند و هر کدام از ادیان ومذاهب، درحقیقت برداشت شخصی انبیاء و پیروان آنها از آن دین، بوده و در حقیقت همه آنها راه راه، اشتباه رفته اند چون به حقیقت دین نرسیدند.

ما برای حل مسئله که نه گرفتار نگاه جمود گرایانه حصر گرایان شویم و نه گرفتار تناقضات کثرت گرایان شویم، باید به دو نکته توجه کنیم:

اولا: اختلاف ادیان الهی بواسطه طولی بودن ادیان است نه عرضی بودن، یعنی ادیان بر اساس ظرفیت فکری بشر نازل شده اند و نسبت به نسلهای بعدی دارای نقص و کمال می باشند وقتی قبول کردیم که همه ادیان الهی موجود، درست هستند، باید بر اساس ترتیب زمانی هر دین، مشخص کرد که کدام دین، کامل تر است و همه پیروان ادیان الهی متفق القول هستند که اسلام از همه ادیان دیگر از نظر زمانی، به ما نزدیکتر است و چون پلورالیستها، اسلام را به عنوان دین حق، قبول دارند پس باید اعتراف کنند که اسلام نسبت به دیگر ادیان الهی، کاملتر است و چون وقتی به دین کامل در آمدیم، دین ناقص نیز در ضمن آن، وجود دارد (چو صد آمد نود هم پیش ماست) پس می توان گفت که تنها دینی که می تواند نسل امروز بشر را هدایت نماید، اسلام است و دیگر ادیان الهی، اگرچه حق می باشند ولی چون نسبت به ظرفیت معرفتی و ونسبتش به نرم افزار DAS امروز بشر، ناقص هستند، نمی توانند انسان امروزی را سعادتمند کنند. مثل نرم افزار

WINDOWS

ترتیب زمانی ادیان که مورد اتفاق همه پیروان ادیان الهی بدین شکل است:

۱-حنیف ۲- زرتشت ۳- یهود ۴- مسیحیت ۵- اسلام پس می توان گفت که چون اسلام، از همه ادیان الهی، زمانا، به ما نزدیکتر است، پس کامل تر است و انسان عاقل وقتی چیز کاملی را دارد، سراغ چیز ناقص نمی رود.

ثانیا: دستبرد بشر در دین، منجر به اختلاف ادیان شده است: در طول تاریخ، تحریف در ادیان الهی اتفاق افتاده است و شاید یکی از دلایل تجدید دین، همین باشد بویژه وقتی این تحریف، در کتاب آسمانی آن دین، باشد، و چون به دلایلی که در بحث اعجاز قرآن، گفتیم تحریف در اسلام، کمتر از سایر ادیان اتفاق افتاده است. زیرا در ادیان دیگر، کتاب آسمانی آنها نیز تحریف شده است ولی با ادله ای که قبلا ارائه نمودیم گفتیم در قرآن تحریف، واقع نشده است پس می توان گفت که تنها دینی که کاملتر و قابل اعتماد تر و بدون تحریف است، اسلام است پس دین قابل قبول خداوند در زمان ما، اسلام است. قرآن می گوید: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا وچون قرآن می گوید انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون پس این دین قابلیت این را دارد که تا روز قیامت ادامه پیدا کند و دین دیگری آن را نقض نکند.